

## DATE LABEL

[illegible]

Call No.....

Date \_\_\_\_\_

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.41 Book No. 7. 34 T

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 25096

--	--	--



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.41 Book No. D. 34 T

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 25096

--	--	--



JAMSHIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 954 Book No. H47T

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No 26467

--	--	--



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.41 Book No. 7. 34 T

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 25096

--	--	--



بِحَسْبِ مَنْ وَرَى الْبَيْتِ  
اللَّهُ إِلَهُ بِنَاءِ بَيْتِ الْمَدِينِ

الحمد لله الذي قام بامرنا في شجيرة مشغولة  
أما بعد إن شاء الله تعالى

مَدِينَةُ الْمَدِينِ

سبب منظر فيض عظيم جناب قاضي نور محمد بن قاضي عبد الكريم صاحب التاج

مَطْبَعَةُ آكَرَاكَ وَابْنِ مَطْبُوعِ كَنْد  
دِيرِ نَاهِي كَرِي وَبَنِي كَنْد



ALLAMA IQBAL LIBRARY



1983



۸۱۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمیع مردم خدای پاک را  
 آنکه در آدم و سید و روح را  
 آنکه فرمان بران کرد و قهرش باور را  
 آنکه لطف خویش را اظهار کرد  
 آن خدای و ندیکه هنگام سحر  
 سوسه او خیمه کشید <sup>ای نرد</sup> انداخته  
 آنکه <sup>ای نرد</sup> اعدا را بدید و بشید  
 چون عنایت قادر پیوم کرد  
 با سلیمان و او ملک و سروری  
 از تن صیابر بکرمان قوت داد

آنکه ایمان داد و پشت خاک را  
 داد از طوفان نجات و نوح را  
 آنکه نژای کرد و قوم عاد را  
 با خلیایش نار را گلزار کرد  
 کرد قوم لوط را زیر و زبر  
 پشه کارکش کفایت ساخته  
 نافت <sup>نفت</sup> را از سنگ خارا برکشید  
 در کف داد و آهین موم کرد  
 شد مطیع خاتمش دیو و پری  
 هم زیور <sup>ای</sup> نس لقمه با حوت داد

له فرعون و قوم او ۱۲  
 له یجیه صالح علیه السلام ۱۳



آن کی رازہ بر سر می کشد  
 اوست سلطان ہر چہ خواہد آن کند  
 ہست سلطانی مسلم و را  
 آن کی راج گنج و نعمت میباید  
 آن کی راز و دود و صد ہمایان و بد  
 آن کی بر تخت با صد عز و ناز  
 آن کی پوشیدہ سحاب و نور  
 آن کی بر بستر مخواب و رخ  
 طرفہ العین جہان بر ہم زند  
 آنکہ با مرغ ہوا ماہی و بد  
 بے پدر زند پیدا او کند  
 مرد و صمد <sup>مراد از عیسی</sup> سالہ راحی میکند  
 صانع کر طین سلاطین میکند  
 از زمین خشک رو یاند گیاه  
 بچکس در ملک او انبازنی

دیگرے راج بر سر می ہند  
 عالمے راز و دودے ویران کند  
 نیست کس راز ہرہ چون و چرا  
 دیگرے راج و زحمت میدہد  
 دیگرے در حسرت نان جان و بد  
 دیگرے کردہ دہان از فاقہ باز  
 دیگرے خفتہ بر منہ در تنور  
 دیگرے بر خاک خواری بستر رخ  
 کس نے آرد کہ انجسادم زند  
 بندگان راز دولت و شاہی و بد  
 طفل راز <sup>گہوارہ</sup> گویا او کند  
 این کج بنز حق دیگری کے میکند  
 نجم راجم شیاطین میکند  
 آسمان را بے ستون و ادنگاہ  
 قول اورا سخن نے آوازنی

در نعت سید المرسلین صلعم



بعد ازین گوئیم نعت مصطفی  
 سید الکونین خاتم المرسلین  
 آنکه آمد نه فلک معراج او  
 شد وجودش رحمة للعالمین  
 صد هزاران حجت جان آفرین  
 آنکه شد یارش ابوبکر و عمر  
 آن یکے اورا رستق غار بود  
 صاحبش بودند عثمان و علی  
 آن یکے کان حیا و حلم بود  
 آن رسول حق که خیر الناس بود  
 هر دم از همد درود و صد سلام

ای ابوبکر بنی امیه از اعیان اهل بیت علی علیه السلام

آنکه عالم یافت از نورش ضیاء  
 آنکه آمد بود فخر و خیر و لیلین  
 بسیار و اولیا محتاج او  
 مسجد او شد همه روی زمین  
 بروی و بر آل پاک طایرین  
 از سر انگشت او شوق شد مقرر  
 و آن دیگر شکرش برابر بود  
 بهر آن گشتند در عالم ولی  
 و آن دیگر باب مدینه علم بود  
 غم پاکش حمزه و عباس بود  
 بر رسول و آل و صحابش تمام

نصف

یعنی عمر فاروق

ای حضرت علی رضی

رضی الله عنهم

## در فضیلت ائمه دین مجتهدین

آن امامانی که کردند اجتهاد  
 بوجیفه بدارام باصفاء  
 باو فضل حق و تشرین جان او  
 صاحبش بویوسف قاضی شده

یعنی امام محمد تقی علیه السلام

رحمت حق بر روان جمیع  
 آن سراج متان مصطفی  
 شاد بادار و ارح شاکر و ان او  
 وز محمد شد ذوالمن راضی شده



شافعی ادریس مالک بافر  
حمید حنبل که بود او و مروت  
روح شان در صد جنت شاد باد

یکی از شاگردان امام اعظم

یافت زیشان دین احمد زب فر  
در همه چیز از همه برده سبق  
قصر دین از علم شان آباد باد

سبع سال

## مناجات بحباب محب الدعوات

پادشاه با جرم مارا در گذار  
تو نکو کاری و مایه کرده ایم  
سالها در بند عصیان گشتیم  
دانا و فسق و عصیان مانده ایم  
روز و شب اندر معاصی بوده ایم  
بے گنه نگذشت بر ما ساعتی  
بر در آمد بنده بگرخت  
منغرت دارد و امید از لطف تو  
بحر الطاف تو بے پایان بود  
نفس و شیطان زد و کمراره من  
چشم دارم از گناه پاکم کنی  
اندر آن دم که ز بدن جانم بری

۱۵۹۱

ما گنهگاریم و تو آمرزگار  
جرم بے اندازه بچسبیده ایم  
آتش از کرده پشیمان گشتیم  
همقیرن نفس و شیطان مانده ایم  
غافل از امر و نوای بوده ایم  
با حضور دل نکردم طاعتی  
آبرو و خود و بعضیان بخت  
زانکه خود را موده لا تقنطوا  
نا امید از رحمت شیطان بود  
رحمت باشد شفاعت خواه من  
پیش از آن کاند که بخت خاتم کنی  
از جبهان با نور ایساف بری

۱۵۹۱ ای رسول الله صلی الله علیه و سلم ۱۵۹۲ لا تقنطوا من رحمة الله ان الله شديد العقاب



# در بیان مخالفت نفس و اماره

عقل آن باشد که او شاکر بود  
 هر که خشم خود و فر خورد و یحوان  
 آن بود ابله ترین مردمان  
 و آنکه پندارد آن تاریکای  
 گرچه در روشنی بود سختای پیر  
 هر که او را نفس تو کش <sup>سینه</sup> رام شد  
 بر مراد نفس تا گردی اسیر  
 و ریاضت نفس بدر اگوشمال  
 هر که خواهد تا سلامت ماند او  
 مردمان را سر بسرد خواب و ان  
 آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر  
 حق ندارد دوست خلق آزار را  
 از ستم هر کوه لے رایش کرد  
 آنکه در بست <sup>نکته</sup> دل آزاری بود  
 ای پر قصد دل آزاری کن

ایکینچہ

۵ یعنی اورا معاف کن

و آنکه بر نفس خود تادربود  
 باشد او از رستگاران جهان  
 کز بے نفس و هوا باشد و دان  
 خواهد آمد زید نش <sup>خبر</sup> خدای  
 ہم ز درویشی نباشد خوشتر  
 از خردمند دان نیکو نام شد  
 صبر بگزین و قناعت پیش گیر  
 تا نیسند از دترا اندر و بال  
 از جمع خلق روگردانداو  
 گشت بی دار آنکه او رفت از جهان  
 تا بیایی مغفرت بر و عے گیر  
 نیست این خصلت کی دیندار را  
 آن جرات بر وجود خویش کرد  
 در عقوبت کار آزاری بود  
 و ز خدای خویش بیزاری کن

۱۵ ای آخر منعم حقیقی و پاداشکش آن ظالم را تعذیب خواهد کرد ۱۲



خاطر کس را مر سخنان ای پسر  
نام مردم جز به نیکویی نرسد  
تو گیت نیکی نداری بد کن  
روز بان از غیبت مردم به بند  
هر که از غیبت زبانش بسته نیست

همی بسته دارد

ورنه خوردی زخم بر جان و جگر  
گر به سخنانی که کردی متبر  
بر وجود خود دستم بید کن  
تا نه بینی دست و پای خود به بند  
آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

## در بیان فوائد خاموشی

یعنی خاموشی

ای برادر اگر تو هستی حق طلب  
مگر خست دراری ز حی لایموت  
ای پسر بند نصیحت گوش کن  
هر که گفت از بسیارش بود  
عاقلان را پیشه خاموشی بود  
خاموشی از کذب و غیبت و جاست  
ای برادر جز به شنای حق مگو  
هر که در بند عمارت می شود  
دل ز پر گفتن بیست در بدن  
آنکه سعی اندر فصاحت می کند

یعنی از خدا تعالی

جز بفرمان خدا کشای لب  
بر دهان خود نه مهر سکوت  
مگر بجای تے بایدت خاموش کن  
دل درون سینه بیارش بود  
پیش جابل خاموشی بود  
ایست آنکو به گفتن ر غیبت  
قول خود را از براسه دق مگو  
هر چه دارد جمله غارت میشود  
گر چه گفتارش بود در عدن  
چهره دل را جراحت می کند

بنا بر کلامی که در این مردم است که می کند و نیست است با فتح کوفت مردم از سخن سخت و درشت که است اندک و در



زوزبان را در دهان نجوید و در  
هر که او بر عیب خود بیگنا شود

وز خلاق خویش را با یون جوار  
روح او را قوتی پیدا شود

## در بیان عمل خالص

هر که باشد دایم ایمان ای عزیز  
از خست اول تو دل را پاک و ار  
پاک و از کذب و از غیبت زبان  
پاک گرداری عمل را از ریاء  
چون شکم را پاک داری از حرام  
هر که دارد این صفت باشد شریف  
هر که باطن از حراش پاک نیست  
چون نباشد پاک اعمال از ریاء  
هر که اندر عمل اصلاح نیست  
هر که کارشش از برای حق بود

پاک دارد و چارچین از چار چیز  
خوشتن را بعد از آن مومن شمار  
تا که ایمان است نفیست در زبان  
شمع ایمان ترا باشد ضیا  
مرد ایمان دارد با شیخ اسلام  
ور ندارد و ایمان ضعیف  
روح او را ره سوا فلاح نیست  
هست بجای حل چو نقش بویا  
در جهان از بندگان خاص نیست  
کار او پیوسته بار و نق بود

## در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر و جبهان  
باو شه چون بر ملا خست دان بود

باو شاهان را همیشه در دوزان  
بیکمان در پیشش نقصان بود

له مراد از غیبت است ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰



باز صحبت داشتن با برقیه  
باز زمان بسیار اگر خلوت کند  
هرگز آنست که صاحب انداری بود  
عدل باید با دشمنان را و داد  
مگر کند آینه گشت ظلمی با دشمن  
باز زمان شاهی که در خلوت نشست  
چونکه عادل باشد و همون لقا  
چون کند سلطان کرم بالشکری

با دشمنان راهی ساز و حقیر  
خوشتن را شاه به بهیت کند  
میل او سوسه کم آزاری بود  
تا ز عدلش عالمی گردند شاد  
سو و نکند مردم و راج و سپاه  
دور نبود گر رود ملکش دست  
باشد اندر مملکت شه را بقا  
بهر او بازند صد جان سرسری

## در بیان حسن خلق

چارچین آمد بزرگی را دلیل  
علم را اعزاز کردن به حساب  
هر که دارد و دانش و عقل و تمیز  
و یکر آن باشد که جوید وصل دوست  
ای برادر گزینت فرداری تمام  
هر که باشد تلخگوی و ترش روی  
هر که از دشمن نباشد پُر حذر

هر که این دارد بود مرد حیل  
خلق را دادن جواب با صواب  
اهل علم و حلم را دارد عزت  
زانکه از دشمن حذر کردن نکوست  
نرم و شیرین گوی با مردم کلام  
دوستان از وی بگردند روی  
عاقبت بسیند از و رنج و ضرر

در این کتاب  
کتابی است که  
در بیان  
حسن خلق  
و در بیان  
دشمنی است  
و در بیان  
دشمنی است  
و در بیان  
دشمنی است



در میان دوستان مسرر باش  
در جوار خود دوار و رده  
با محبت آن باش دائم بخشین  
ای پسر تدبیر ره را تو شه کن

گر خب سر داری از دشمن دور باش  
از پراے آنکه دشمن دور به  
تا توانی روے اعدا را بین  
پس حدیث این آن یک گوشه کن

## در بیان محملکات

چار چیز است ای برادر با خطر  
قربت سلطان و الفت با بدان  
قرب سلطان آتش سوزان بود  
ز هر دار دور درون دنیا چو مار  
می نماید خوب و زیبا در نظر  
ز برای آن مار منقش قاتلست  
همچو طفلان منکر اندر سرخ و زرد  
زال دنیا چون عروس آراستست  
مقبل آنمردیکه شد زین جفت طاق<sup>۱۲</sup>  
لب به پیش شوی خندان می کند

تا توانی باش زینها چرخ  
رغبت دنیا و صحبت با زنان  
با بدان الفت هلاک جان بود  
گر چه بینی ظاهرش نقش و نگار  
لیک از زهرش بود جان ز خطر  
باش از وی دور هر کوی قلاست  
چون زنان مغرور رنگ بو ملود  
در دوروی شوی دیگر خواستست  
پشت بروی کرد و دادش<sup>۱۳</sup> طلاق  
پس هلاک از زهر سم ندان میکنند

۱۲ زال دنیا

## در بیان ایل سعادت

له طلاق یعنی نهایی از زن دنیا باز آمد و نهان آمد ۱۲ ای بر دنیا ۱۳



شد دلیل نیکبختی چاره پند  
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت  
نیکبختان را بود راه صواب  
هر که امین از عذاب حق بود  
عمر دنیا چند روزی بیش نیست  
ترک لذات جهان باید گرفت  
در پی لذات نفسانی مباش  
نیست حاصل رنج دنیا برنت  
از منت چون جان خواهی شدن  
متر از دادن جان چاره نیست

هر که این چارش بود باشد عزیز  
نیست بدای صلی سزای تاج و تخت  
آنکه بد را است باشد در عذاب  
نیست مومن کاف مطلق بود  
غافلست آنکس که پیش اندیش نیست  
دامن صاحب دلان باید گرفت  
دو ستار عالم فانی مباش  
عاقبت چون می بیاید مروت  
خاک اندر استخوان خواهد شدن  
رهزنت جز نفسک آماره نیست

## در بیان سبب عافیت

عافیت را اگر نخواهی اے عزیز  
ایمنی و نعمت اندر خاندان  
چونکه با نعمت آمانی باشد  
با دل فارغ چو باشی تندرست  
بریا و رتا توانی کام نفس

می توانش یافتن در چار چیز  
تندرستی و فراغت و بزرگان  
عافیت را از و نشانی باشد  
دیگر از دنیا نباید هیچ جست  
تا نیفتی ای پسر در دام نفس

۱۵۱ ای هرگاه ترا شایسته با فرستادند تندرستی هم عطا فرموده برای عبادت جانی نیست پس این اسباب دنیا هیچ نباید جست که همه مانع عبادت است و باعث تکلیف



زیر پا آور هوا <sup>۱۵</sup> نفس را  
 نفس و شیطان می برند از ره ترا  
 نفس را <sup>ای از راه خدا</sup> سر کوب و اعم خوار و  
 نفس بد را هر که سیرش میکند  
 خلق خود را دور و دور از هر مزه  
 ز آب و نان تالاب شکم را پر مساز  
 روز کم خور اگر چه صایم <sup>دوره دارد</sup> نیستی  
 ای که در خوابی همه شب تا بروز  
 خواب و خور جز پیشه <sup>بخت نام نیست</sup> لغت نام نیست  
 ای که بسیار خوابی خفت خیر  
 دل درین دنیای دن بستان خطا  
 از چه دل بسندی بدنیای دنی  
 ظاهراً خود را میسار ای فقیر  
 طالب هر صورت زیبا مباش  
 از هوا بگذرخند را بنده شو  
 خرفت <sup>حس</sup> پشیمه را بر دوش کن

کم بدوده بهر پای نفس را  
 تا بسند از ندانند <sup>۱۵</sup> چه ترا  
 تا توانی دورش از مر و دار  
 و گرسنه کردن و لیسش میکند  
 تا نیفتی در بلا و دور <sup>سختی</sup> بزه  
 با بچه حیوان بهر خود آخر مساز  
 پر مخور آخر <sup>بخت نام نیست</sup> بهر بهشت ایم نیستی  
 بهر گور خود چو پری بر فروز  
 خفتگان را بهر <sup>۱۵</sup> خسته از انعام نیست  
 گر خستداری ز خود بی گفت خیر  
 دامن از وی گرتو بر چینی روست  
 چون نه جاوید در و سه بودنی  
 تا که گردد باطنت بدر شیر  
 در هوا <sup>۱۵</sup> طلسم و دیبا مباش  
 زندگی میباید در رنده شو  
 شربتی از نامرادی نفس کن

معنی طریقه چنانکه چنان گویا میخورند معنی بخت نام نیست و بسیار بخور

۱۵ مراد از ممنوعات است ۱۵ مراد از دوزخ ۱۵ نسبت حق ۱۵ ای در دنیا بیدار باش ۱۵ دامن  
 چیدن یعنی کماره کردن ۱۵ اغیاث



ای که در بزم سکنی پشیمینه را  
گر بسنجوای نصیب از آخرت  
بے تکلف باش و آرایش مجوی  
در برت گو کسوت نیکو مباحث  
بچو صوفی در لباس صوف باش  
مرد ره را بوریا قسالتین بود  
مرد ره را بود دنیا سود نیست

پاک ساز از کینه اول سینه را  
ز و بدر کن جامه های فاخرت  
ترک راحت گیر و آسایش مجوی  
زیر پهلوی جامه خوبت گو مباحث  
در صفتهای خند اموصوف باش  
ز آنکه <sup>ای در گور</sup> خشتش عاقبت بالین بود  
هرگز شش اندیشه نابود نیست

## در بیان تو وضع و محبت و ایشان

گر ترا عقلست بادانش قرین  
همشینی خسر بدر و ایشان کن  
حب در ایشان کلید جنت است  
پوشش درویش غیر از دلق نیست  
مرد تا نهند بفرق نفس پای  
مرد ره در بند قصر و باغ نیست  
گر امارت را بری بر آسمان  
گر چو رستم شوکت زورت بود

باش درویش بدر و ایشان نشین  
تا توانی غیبت ایشان کن  
دشمن ایشان سزای لعنت است  
در پے کام و هوای خلق نیست  
ره کعبه یا بد رگه خدای  
در دل او غم و درد و داغ نیست  
عاقبت زیر زمین گردی نهان  
جای چون بهرام و گورت بود

در بزم سکنی  
در لباس صوفی  
در عاقبت بالین  
در عاقبت بالین  
در عاقبت بالین



ای پس از آخرت غافل مباش  
در بلیات جهان صبر باش

بانتفاع این جهان خوشدل مباش  
گاه نعمت مشاکر خیار باش

نشانی علامت و معجزه  
در بیان دلائل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود  
بیکستی و ناکستی سرچار شد  
آنکه در بند عبادت می شود  
بر هوا پس خود قدم هر کوهها  
هر که سازد در جهان با جواب و خود  
رو بگردان از مراد و آرزوی  
کامرانی سر بنا کامی کشد  
امر و نهی حق چو داری ای ولید  
هر که ترک کامرانی می کند  
امر و نهی حق ز تن گوشت دار

چاره بی و کاهلی خستنی بود  
بخت بد را اینهمه آثار شد  
بیشک از اهل سعادت می شود  
که تواند کرد با فساد جهان  
در قیامت باشدش ز آتش گذر  
پس بدرگاه خدای روی  
مرد ره خط در نکو نامی کشد  
پس مرو و نباله نفس بلید  
بر خلافتش زندگانی می کند  
جای شادی نیست دنیا هوشدار

در بیان ریاضت

گر همنجایی که گروی سربند  
هر که بر بست او در راحت تمام

ای پس بر خود در راحت به بند  
باز شد بروی در دار السلام

له مهالغه صابر ۱۲۵ ای انهمه باعث بختی و تکلیف می شود ۱۲۵ ای ماسوائی خدا ۱۲۵ هر که ترک راحت کرد بیاد حق ۱۲۵



غیر حق را هر که خواند ای پسر  
ای برادر ترک عز و جاه کن  
عز و جاهت سر به پستی میکشد  
خوار گردد هر که باشد جاه جوی  
نفس در ترک هوا مشکین بود  
چون دلت از یاد حق امین بود  
هر که او را یکسر بر صانع بود  
اکتفا بر روزی هم سروزه کن

سه یعنی الله تعالی

کیست در عالم از و گمراه تر  
خویش را شاید <sup>لایق</sup> درگاه کن  
مر ترا بر تن پرستی می کشد  
ای برادر قرب آن درگاه جوی  
گوشت مال نفس نادان این بود  
نفسا <sup>کاف مخفی</sup> آماره که ساکن بود  
در حجابان بالقمه قانع بود  
گر نداری از خدادر یوزه کن

سه یعنی گمراهی

## در بیان محابدت نفس

نفس نتوان گشت الا با سه چیز  
خنجر خاموشی و شیر جوع  
هر گرا نبود مرتب این سلاح  
چونکه دل بے یاد الهیت بود  
اهل دنیا را چو ز سیم آیدش  
هر که او در بند سیم و زر بود  
آنکه بهر آخرت کارش بود

چون گویم یادگیرش ای عزیز  
سزده تنهایی و ترک باجموع  
نفس او هرگز نباید با صلاح  
دیو ملعون یار و همراهت بود  
لقمهای چرب و شیرین بادش  
در عقوبت عاقبت مضطر بود  
از خدای شریف بسیارش بود

سه درگاه خدا، سه تن آسانی، سه این هر سه آلات کشف، سه مراد نفس یا شیطان



مال دنیا خاکساران را دهند  
هست شیطان ای برادر شمنت  
مذبحش کور و پند آورد  
ای پسر بایا حق مشغول باش

آخرت پرستندگان را دهند  
غلل<sup>طوق</sup> آتش خواهد اندر گزشت  
بهشهره گشته از عالم عجبی بود  
وز خلایق دور، همچو غول باش

### در بیان فقر

فقر خود را پیش کس پسند  
مر ترا آنکس که سر و جان دهد  
تا بکس چون مور باشی وانه کش  
بر تو کل گز بود و سر و زیت  
از خند اشاکر بود و مرد فقیر  
خم مشو پیش تو انگر، همچو طاق<sup>محراب</sup>  
مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست  
هر که از ذوق بنو نامی بود  
گر ترا دل فارغ از زینت بود  
روی دل چون از هوا بر تافتی

محنت امر و زراست در امن  
غم مخور آخر که آب نان دهد  
گر تو مردی فاقست<sup>چون مرد</sup> امر وانه کش  
حق و بدمانند مرغان و زیت<sup>یعنی محنت</sup>  
گر و بد تو شش لب نان فطیر<sup>فطیر</sup>  
تا نگردی جنت با اهل نفاق  
نفرتش از جامهای دلق نیست  
خاص شمارش که او عامی بود  
که هوای مرکب و زینت بود  
بعد از آن میدان که حق پائی

### در بیان در یافتن حقیقت نفس اماره

جله بخدا سپردن و دل بر دامن حق از اسباب دنیا و محضت بسبب اسباب توجه نمودن<sup>۱۲</sup> ای بی گشت و کار<sup>۱۳</sup> فطیر اگر و نارسیده و ناخاسته صندلی<sup>۱۴</sup> که برای نالیش<sup>۱۵</sup>



چون شتر مرغ شناس این نفس را  
 گر بر گویش گوید اشتراک  
 چون گیاه ز هر رنگش و لکش است  
 گر بطاعت خوانش سستی کند  
 نفس را آن به که در زندان کنی  
 کام نفس بد بر آوردن خطاست  
 نیست در مانش بجز جوع و عطش  
 چون شتر در ره در آیی و بارش  
 باز آیز در ارجان باید کشید  
 هر که گردن میکشد زین بارها  
 چون شتر مرغ آنکه از بارش گریخت  
 هر که بارش را تحمل می کند  
 کرده بار امانیت را قبول  
 روز اول خود فضولی کرده  
 جُنشته کن ای پسر غافل مباش  
 هر که اندر طاعتش کسلان بود

نه کشد بار و نه پرد بر هوا  
 ورنه بارش بگوید طائر م  
 لیک طعمش تلخ و بوی ناخوش است  
 لیک اندر معصیت چستی کند  
 هر چه سر باید خلاف آن کنی  
 زانکه دشمن را بر آوردن خطاست  
 تا که سازی رام اندر طاعتش  
 بار طاعت بر در جبارش  
 ورنه همچو سگ زبان باید کشید  
 باشد از نفرین بر او انبارها  
 از گلستان حیاتش پر برخت  
 در جهنم جان جانش تحمل می کند  
 از کشیدن پس نباید شد طول  
 و آن فضول از جهولی کرده  
 چون بله گفتی متن تمثیل مباش  
 حاصلش گمراهی و خستندگی بود

۱۵ ای پرواز کن با وج معرفت ۱۶ ای بار محنت ۱۷ نام او تعالی است معنی راست کننده کار خلق یا شکننده کاهها ۱۸ آنکه  
 اے سرکشی میکند ۱۹ حیات ابدی که در بهشت است ۲۰ اے عاجز ماند از پرواز ۲۱ اے خاموش و مردود بکار ۲۲ +



وقت طاعت تیز رو چون باد باش  
 راه پر خوفست و دروان در خمین  
 منزلت دورست بارت بسگران  
 هر که در راه از گران باران بود  
 لاشه داری سبک کن با خویش  
 چیست بارت جیفه و نیای و ن

وز همه کار جهان آزاد باش  
 رهبری بر تانمانی بر زمین  
 کوشش کن پس همان از دیگران  
 هر دوش از دیده خون باران بود  
 ورنه در ره سخت بینی کار خویش  
 کز پئے آن گشته بخوار و زبون

### دیرین ترک خواری و دوستی

سر چه آرائی بدستاری سپر  
 تا نگیری ترک عز و مال و جاه  
 نیست مردی خویش را آراستن  
 نیست بر تن بهتر از تقوی لباس  
 هر که او در بند آرایش بود  
 عاقبت جز نامرادی نبودش  
 خود ستانی پیشه شیطان بود  
 گفت شیطان من ز آدم بهترم  
 از تو اصنع خاک مردم می شود

تا توانی دل بدست آرای سپر  
 از همه بر سر نیایی چون کلاه  
 قصد جان کرد آنکه او آراستن  
 در تکلف مرد را نبود اساس  
 در جهان فتنه زند آسایش بود  
 بهره از عیش و شادی نبودش  
 هر که خود را کم زند مرد آن بود  
 تا قیامت گشت ملعون لاجرم  
 نور نار از سر کشی گم می شود

له ای بوی خوشی  
 در این عالم  
 که در این عالم  
 که در این عالم  
 که در این عالم  
 که در این عالم  
 که در این عالم  
 که در این عالم



گشت مُقبل آدم از مُستغفری  
خوار شد شیطان چو تکبار کرد  
خوشه چون سر بر کشد پیش کند

باتو گویم تا بسیابی آگه  
 باشد اندر حجت عیب کسان  
 آنکه امید سخاوت داشتن  
 هیچ قدرش بردِ معبود نیست  
 کار او پیوسته بدر روی بود  
 مردم بدخونه از انسان بود  
 وان بجا که از سگان <sup>مسلخست</sup>  
 پشه افتاده زیر پای پیل  
 تا نباشی از شمار ابلهان

چارچین آمد نشان ابلیس  
عیب خود را بدنه بیند و جهان  
تخت بخل اندر دل خود کمان  
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست  
هر که او را پیشه بدخوی بود  
خوی بد در تن بلا سے جان بود  
بخل شانه از درخت دونه است  
رُوسے جنت را کجا بیند بخل  
باش از بخل بخیلان کبران

باز باید داشتن دست از دوحیزه  
تا بلا یاران نباشد با تو کار

از بلا تارسته کردی ای عزیز  
ز تو دست از نفس و دنیا باز دار

۱۰  
 و خود در آن  
 قادیان  
 شامی و در میان  
 یک در آن  
 ۱۱



گر بصر و آزر گردی مبتلا  
آنکه نبود هیچ نقد <sup>چون</sup> شش در میان  
نفس و دنیا را راکن ای پسر  
ای بسا کس کز برای نفس زار  
از بر اے نفس مرغ نامراد  
تا دلت آرام یابد اے پسر  
از عذاب قهر حق ایمن مباش  
در بلا یاری نخواه از هیچ کس  
هرگز از بخاندۀ عذر شش نخواه  
گر غنچه <sup>چنین</sup> خواهد کس از ذولین

با تور و آرزو هر سو صدمه بلا  
هر کجا باشد بود اندر امان  
تا ره هی از هر بلا و هر خطر  
در بلا افتاد و گشت از غم نزار  
آمد و در دام صیاد افتاد  
بود و نابود جهان یکسان شمر  
در پے آزار هر مؤمن مباش  
زانکه نبود جز خس و افراس  
تا نباشد خصم تو در عرصه گاه  
در قناعت می توانش یافتن

## در بیان عقل و عاقلان

هر که عقلست و دانش ای عزیز  
کار خود بانا <sup>نالا</sup> نرا نکن در با  
عقل داری میل <sup>میل</sup> بدکاری کن  
هرگز از حلم دل روشن بود  
تا شوی پیش از همه در روزگار

دور باید بودش از چار چیز  
مردمی نیک بد بجای ناسزا  
زین چو بگذشتی بسکای کن  
در زمانه با صلاح تن بود  
دست بر زبان و نمک بختاده دار

۱۱ یعنی میان که زوران نهند ۱۲ لاغر و ضعیف ۱۳ میدان جنگ یا قیامت ۱۴ اے سخاوتمند کن



تا تو باشی در زمانه دادگر  
هر که برسد خود آمد استوار  
هر که از گفتار خود باشد طول  
هر چه باشد در شریعت ناپسند  
تا صواب کار نبی سر بر

زیر دوستان را نکوداری پس  
پند او را دیگران <sup>می بینند</sup> بسند کار  
قول او را دیگران نکلند قبول  
دور باش از وی چو هستی هوشمند  
بر مراد خود مکن کار اے پسر

## در بیان رستگاری

هست بیشک رستگاری در سه چیز  
ز آن یکی ترسیدنست از ذو الجلال  
سوی می رفتن بود بر راه راست  
گرتواضع پیش گیتی یحیی  
سر مکن در پیش دنیا دارست  
هر که اواز حرص دنیا دار شد  
بهر زمرستای دنیا دار را  
مردگانند غنیای روزگار  
مال و زر بید دست آورده گیر

با تو گویم یاد گیر شش ای عزیز  
دوّم آمد بستن قوت حلال  
رستگار است آنکه این خصلت و رست  
دوست دارندت همه خلق جهان  
و کنی بیشک رود دینت ز دست  
بیگمان از وی خدا بیزار شد  
تا چه خواهی کردن این مُردار را  
ای پسر با مُردگان صحبت مدار  
بعد از آن در گور حسرت بر ده گیر

## در بیان فضیلت ذکر

۱۵ ای اگر در غلظت قوت خود مالمست دیگران هم پندش را عمل کنند و الا لا اله الا الله ۱۶ ای بر گفته بود عمل کنند ۱۷ ای بحر خسرت از مال و متاع دنیا هیچ در گنجی نماند ۱۸



باش دائم ای سر در یاد حق  
 زنده دار از ذکر صبح و شام را  
 یاد حق آمد غنای این روح را  
 یاد حق گرمونس جانت بود  
 گرزمانه غافل از رحمان شوی  
 مؤمنان و کرم <sup>ای مؤمن</sup> بسیار گوے  
 ذکر را اخلاص مے باید نخت  
 ذکر بر سه وجه باشد بے خلاف  
 عام را نبود بحسب ذکر زبان  
 ذکر خاص الخاص ذکر <sup>دل</sup> سر بود  
 ذکر بے تعظیم گفتن بدعت است  
 هست هر عضو را ذکر در  
 ذکر چشم از خوف حق بگریستن  
 یاری هر عاجز آمد ذکر دست  
 استماع قول رحمان ذکر گوش  
 اشتیاق حق بود ذکر دلت

گر خبر داری ز عدل و داد حق  
 در تغافل مگذران ایام را  
 هر چه آمد این دل مجروح را  
 که هوای <sup>عاریت</sup> کاخ و یوننت بود  
 اندران دم هدم شیطان شوی  
 تا بیانی در دو عالم آبروے  
 ذکر بے اخلاص مے باشد درست  
 تو ندانی این سخن را از گزاف  
 ذکر خاصان باشد از دل سگمان  
 هر که ذکر نیست او خاص <sup>دل</sup> سر بود  
 و اندران یک شرط دیگر حمت است  
 هفت اعضا هست ذکر ای پسر  
 باز در آیات او نگریستن  
 ذکر یا خویشان یارت گزینست  
 تا توانی روز و شب در ذکر گوش  
 کوشش تا این ذکر گردد صلت



آنکه از جهلت دائم در گناه  
خواندن قرآن بود ذکر نشان  
شکر نعمتها حق میکنم  
حمد خالق بر زبان دارای پیر  
لب مجنبان حسرت ذکر کردگار

که حلاوت یابد از ذکر آله  
هر کرا این نیست است از مفلان  
تا کن صدق بر تو نعمتها تمام  
عشیر تا بر باد ندهی بس  
زانکه پاکان راهین بود دست کا

## در بیان عمل چهار چهر

بر هر کس نیک باشد چهر  
اول آن باشد که باشی و اگر  
باشی کتبیاتی تقرب کردن است

باتو گویم یادگیرش ای عزیز  
هم ز عقل خوش باشی با هر  
حُرمت مردم محب آور دست

## در بیان خصلت دهمین

چهار چیز دیگر ای نیکو شرت  
زان چهار اول حسد کینه بود  
خشم را دیگر و زنا خوردن است  
اے پسر کم کرد و این خصال  
غل و غش بگذار و چون زریاک شو  
حرص بگذار و قناعت پیش کن

هست از جمله خلاق نیک شرت  
زان گذشتی عجب و خود بینی بود  
خصلت چهارم بخیلی کردن است  
از بر آنکه زشت است این فعال  
پیش از آنکه خاک گردی خاک شو  
آخر از مردن بیک اندیشه کن



بامحبتان باش و اتم ہم نشین

تا توانی روئے اعدا را مبین

## در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل  
از سعادت هر که را باشد نشان  
هر که را باشد سعادت رهنما  
هر که را بخت و سعادت گشت یار  
گر تو خود نابر هوار گشته  
گر بود باد وستان تدبیر تو  
از سر خود هر که کار می کند  
دشمن خود را نباید ز دست  
تا توانی جور ناپایان بکش  
چون ترا آمد مقام سازگار  
در نصیحت آنکه نه پذیرد سخن  
خوی بد را نیک کردن مشکست  
بند را اگر نیست در کاری رضا  
هر که او استغز با سلطان کند

شرح این هر چار بشنوی خلیل  
باشد شش تدبیر باد وستان  
صبر دار و از جفای ناسزا  
دو جهانان باشد دشمن سازگار  
دان که از ابل سعادت گشته  
یار باشد دولت شبگیر تو  
بخت و دولت ز وفاری میکند  
گر توانی گشت او را باشکر  
مگر بهیخواهی که یابی عیش خوش  
بر نه بندی رخت زانجا نپرسا  
با چنین کس پند خود ضائع کن  
جهد کردن بهر او بے حاصلست  
که تواند باز گرداند قضا  
کار خود را بسرویران کند

له خورشید فی ۱۱ ملاحه و از شب بیداری



هر که او با عی شود از پادشاه

روز او چون تیره شب گردد سیاه

### در بیان علامت مُدبران <sup>پنجاه</sup>

چارپینز آمدنشان مُدبری  
مُدبری باشد با بله مشورت <sup>برنجی</sup>  
هر که پند و دوستان نکند قبول  
هر که از دنیا نگیرد و عبرت  
مشورت هر کس که با ابله کند <sup>آه</sup>  
آنکه مال و زر و هد با جا بلان  
زر چو جا بل را به آید بگف  
نشنود از دوست مُدبر پند را  
عبرت نگیر از زمانه ای جوان  
هر که از عقل آگاهی بود

یادگیرش گرتوروشن خاطری  
پس بجابل دادین سیم و زرت  
در حقیقت مُدبر است آن بوالفضل  
هست از آن مُدبر جهانز انفرته  
دیو ملعونش شک گمزه کند  
آنچنان کس که بود از مقبلان  
می کند اسراف و میسازد تلف  
از جهالت بکسلد پیوند را  
تا نباشی از شمسار مُدبران  
نزد او ادبار گمنامی بود <sup>بیست و پنج</sup>

### در بیان آنکه چهار چیز حقیر نباید شمرد

چارپینز آمد بزرگ و معتبر  
زان یکی خصم است و دیگر آتش است  
چارم و دانش که آراید ترا

مینماید خسرو لیکن در نظر  
باز بیماری که زودل ناخوش است  
این همه تا به تیر نماید ترا <sup>بیست و شش</sup>

سه یعنی غیر از اینها

سه سرکش و در گردان ۱۲ یعنی شب تاریک و سیاه ۱۳ تا بیخ خود ۱۴ که شیطان یا نفس اماره ۱۵ به پنج اصل و ضم ثانی یعنی شتاب ۱۶ برهان ۱۷ صرف بیجا ۱۸ مراد از محبت ۱۹



ہر کہ در چشمش عدو باشد حقیر  
 ذرہ آتش چو شد افروخته  
 علم گر اندک بود خوارش مدار  
 رنج اندک را بکن سخنوارگی  
 در دوسرا اگر بخوید کس علاج  
 باش از قول مخالف پر حذر  
 آتش اندک توان کشتن بآب

از بلا سے او کس در روزی نفیر  
 بینی از و سے عالمے را سوخته  
 زانکہ وارد علم قدر بے شمار  
 ورنہ بینی عجب در بیچارگی  
 خوف آن باشد کہ برگردد مزاج  
 پیش از ان کہ ز یاد آئی ای سپر  
 وای آن ساعت کہ گیرد التهاب

شعله زدن

## در بیان مذمت خشم و غضب

ای سپر ہر کس کہ دارد چارہ  
 عاقبت رسوائی آید از لجاج  
 بیگمان از کبر خیزد دشمنی  
 چون لجوجی در میان پیدا شود  
 خشم خود را چونکہ راند جائے  
 ہر کہ گشت از کبر بالا کردنش  
 کاہلی را ہر کہ سازد پیشہ  
 خشم خود را گرفت و فرخوردے

چار دیگر ہر ستم شود موجود نیز  
 خشم را نہ کس در پشیمانی علاج  
 حاصل آید خواری از کمال تنی  
 بندہ از شوخی اور سوا شود  
 جز پشیمانی نبود حاصل  
 دوستان گردند آخر دشمنش  
 آید از خواری بیایش تیشہ  
 عاقبت بیستند پشیمانی بے

ای در علاج و در تحصیل باید در از انما بل جویند ۱۵۲ از یاد آمدن بینی عاجز و لاچار شدن ۱۵۳ مبین کتب تیز و فصاحت ۱۵۴ بے گناہان



هر که او افتاده و تن پرورست  
نیست آدم کمتر از گاو و خوک سرست

### در بیان بے ثباتی چهار چیز و پیر از آن

چهار چیز ای خواجه کم داد و ست خویش سلطان را بقا کمتر بود دیگر آن مهرت که بینی از زبان بارعیت چون کند سلطان ستم اگر ترا از دوستان آید عتاب گرچه با شد زن زانی مهربان چون بنا جنسان نشین آدمی زاغ چون فارغ ز بوسه گل بود صحبت نا جنس جانکاهای بود چون ترا نا جنس آید در نظر	گوشتش دارا سبزه مومن نیکو لقا پس عتاب صفت فاکتر بود بے بقا چون صحبت با نیکان مرو را با شد بقادر ملک کم کم بقا با شد چو خطا روی آب چون کم آید هر کس بشاید بان کمتر یک سببند از ایشان بهی می نفس ترش از صحبت بلب بود جمله رازین حال آگاه بود ای پس چون باد از روی درگذر
--	--

### در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال می یابد

چهار چیز از چهار دیگر شد تمام در شش مرد از خرد گیر و کمال دینت از پیر کمال شود	چون شنیدی یا وید را ای غلام از عمل دینت بے یابد کمال نعمت از شکر شامل شود
--	---

عنه یکنه کاهل و بست ۱۲ عنه یکنه دوستان ۱۳ عنه یکنه هرگاه نان و نفقه کم یابد و گشت کوه کند ۱۴ عنه غلام منجی کودک ۱۵ عنه یعنی خرم و درانی ۱۶ عنه یعنی عقل ۱۷



هست دانش را کمالات از خرد  
شکر نعمت را کمال می دهد  
شکر ناکردن زوال نعمت است  
علم را بے عقل نتوان کار بست  
بے خرد دانش و بالست ای پسر  
هر که علم دارد و نبود بران

بے عمل را اہل دین کس نشمرد  
غافلان را گوشمالی میدہد  
بہر شاکر کمال نعمت است  
پیش بے عقلان نیباید نشست  
علم مرغ و عقل بالست ای سپر  
از طریق عقل باشد بر کران

عنه یعنی بر علم عمل کنند

[illegible]

در بیان آنکه باز گردانیدن آن محبت

چار چیز است آنکہ بعد از رفتنش  
چون حدیثی رفت ناگہ بزبان  
باز چون آورد حدیث گفتہ را  
باز کے گرد و چوئیہ انداختی  
ہر کہ بے اندیشہ گفتارش بود  
تا نگفتی مے توانی گفتنش

از محال است باز آوردش  
یا که تیرے حجت بیرون از کمان  
کس نگر داند قضای رفته را  
بہمچنین عمرت کہ ضائع ساختی  
پس نہ امتہای بسیارش بود  
چون گفتی کہ تو ان سہفتش

در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر امیران غنیمت نفس  
بیچکس از خود قضا را رد نکرد

چون رود دیگر نیاید باز پس  
هر که راضی از قضا شد بد نکرد

عذاب برکت  
است در دنیا  
و دوقی عذوبت  
در عقی ۱۷



چون رود پیشش نخواهی دید نیز  
 خُرمی باید نهادن بر زبان

یادگیر این  
مگرد و این نبود  
گشت این هر که  
شکر نعمت  
از سلامت کس  
ز و تکی کن تو  
در میان خلق  
آن همه می  
تا توانی باسخ  
تا نه سوزد مر

چارچینت برود از چارچیز  
هر که ز و صادر شود این چارکار

نشد و این نکه  
ببیند او چار و

یا دیس این نکته از من ای عزیز  
گردد این نبودش اندیشه  
گشت این هر که نیکی کرد و فاش  
شکر نعمت را و دافزون قوی  
از سلامت کس و تے بردوش کرد  
ز و تلوی کن تو با خلق جهان  
در میان خلق گردد محتسبم  
آن همه میدان که با خود میکنند  
تا توانی با سخا و جود باش  
تا نه سوزد مر ترا نار سقر

نشد و این نکته جزای تمیز  
بند او چار و گر بے اختیار



چون سوال آورد کرد و خوار مرد  
هر که در پائین کارے ننگد  
هر که نکند حیات کارها  
هر گشت از خوی بد ناسازگار

ماند تنها هر که استخفاف کرد  
عاقبت روزی پشیمانی خورد  
بردش آتش نشیند بارها  
دوستان بیشک کنند زوی فریاد

## در بیان آنچه آدمی را شکست آید

آدمی را چار چیز شکست  
دشمن بسیار و وایم بے شمار  
وای مسکینی که غرق وایم شد  
هر که بسیار باشد دشمنش  
هر که اطفال بسیارش بود

باتو گویم گوش دارای حق سست  
جرم حید و عیال بر قطار  
هر دشمن از غصه خون آشام شد  
خیره گردد و هر دو چشم روشنش  
در زمانه زاری کارش بود

یعنی نالیک

## در بیان صفت زنان و صبیان

چار چیز است از خطایای پسر  
اول از زن داشتن چشم وفا  
ایمنی ز ابله خطاے دیگر است  
چارے از مکر دشمن ایمنی

گوش دارش باتو گویم بر سر  
سیاده دل را بس خطا باشد خطا  
صحبت صبیان ازینها بدتر است  
که کت دشمن بغیر از دشمنی

## در بیان عطاے حق

در بیان آنچه آدمی را شکست آید  
در بیان صفت زنان و صبیان  
در بیان عطاے حق



چار چیز است از عطا های کرم  
فرض حق اول بحسب آو رست  
حکم دیگر چیست با شیطان جهنا

با تو گویم یادگیرش از سلیم  
والدین از خویش رضی کردند  
چار می نیکی بحسب نامراد

### در بیان آنکه عمر زیاده کند

می فراید عمر مرد از چار چیز  
اول آوردن بگوش آواز خوش  
سوم آمد ایمنی بر مال و جان  
آنکه کارش بر مراد دل بود

این نصیحت بشنوای جان عزیز  
و آنکه دیدن جمال ماه و ش  
می فراید عمر مردم از آن  
در بقا نفس و نش حاصل بود

### در بیان آنکه عمر بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز  
شد یکم زان پنج دیر نیاز  
هر که او بر مرده اندازد نظر  
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان  
هر که او از دشمنان ترسان بود  
از ترس و ترس از دشمنان

یاد دارش چون شنیدی اغیر  
پس عمری و آنکه رخ دراز  
عمر او بیشک بکاهدای سپر  
عمر را اینها همی دارد زبان  
کار او هر لحظه دیگرشان بود  
کز همه دارد خدیت و ایمان

### در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد و بادشاه

با تو می گویم و لے دارش نگاه

لایق  
و در غرض  
عمر  
فان  
مرا  
و در غرض  
عمر  
فان  
مرا



اول اندر مملکت جور میسر  
رنج شه باشد خیانت در وزیر  
چون کند در ملک شه میر ستم  
چون بود غافل وزیر بخت  
گر خلل در کاتب دیوان بود  
گر اسیران را شود قوت پدید  
چون صلاحیت در وجود شه بود  
گر نباشد وقف و دانا وزیر  
گر ندارد شه سیاست را بکار

دیگر آن غفلت که باشد در وزیر  
بد بود گر قوس ته یابد اسیر  
باد شه رازین سبب باشد الم  
ملک شه از وی بود زیر و زبر  
عاقبت رنج دل سلطان بود  
در ولایت فتنه ها کرد و جدید  
دست میسران از ستم کوتاه بود  
باد شه راز و بود رنج کثیر  
ملک ویران کرد و از هر نابکار

### در بیان آنکه آبرو ریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر  
اولا گم گوسه با مردم دروغ  
هر که استیزه کند با بهتران<sup>سواران</sup>  
پیش مردم هر که را نبود ادب  
از سبکساران مباش ای نیکوئی  
ای پسر با بهتران کمتر استیز  
گر بعالم آبرو می بایدت

تا نریزد آبرویت در نظر  
زانکه کردی از دروغت بیفزوغ  
آبرو می خود بریزد بیکمان  
گر بریزد آبرو نبود عجب  
کز سبکساری بریزد آبروی  
وز حماقت آبرو می خود مریز  
دامنا خلق نکو می بایدت

له حکومت و تنبیه یعنی بازداشتن مردمان راز کار بد بذر بدخوف و سزا<sup>۱۱</sup> که آینه خوبی اندر و غیور خود<sup>۱۲</sup> ای ارثا و انا و بهو قار ان<sup>۱۳</sup>



ہر کہ آہنگ بیکساری کند  
جز حدیث <sup>قصہ</sup> راست با مردم گوی  
از خلاف و از خیانت باش دور  
از <sup>سخن</sup> سخاوی کہ گویند تہ کو  
تا نباشی و جہان اندوین

ز ابروے خویش بیزاری کند  
تا نگردد و ابرویت آبجوی  
تا بود پیوستہ در روی تو نور  
اے برادر سپح کس را بدگو  
از حسد دور و ز گار کس مبین

در بیان آنکہ ابرو بیفزاید

می سزاید ابر و از شنج چیز  
در سخاوت کوش اگر داری غنا  
بر دباری و وفاداری گزین  
ہر کہ او بر خلق بخشاید ہی  
چون بکار خویش حاضر بودہ  
از سخاوت ابر و انشون بود  
ہر کہ او بر خلق بخشایش بود  
باشش دائم بر دبار و با وفا  
تا ماند رازت از دشمن نہان  
تا نگروی پیش مردم شرما  
اے برادر پرودہ مردم مدد  
با ہواے دل کن ز بہار کار

با تو گویم بشنواے اہل تمیز  
تا سزاید ابر ویت از سخا  
زانکہ آب روی ان سزاید ازین  
بیشک آب روی ان سزاید ہی  
ابر وے خویش را انشور و  
وز تجلی بخیر و ملعون بود  
ابر وے او در انشون بود  
تا بروی خویش بی صد ضیا  
میر خود باد و ستان کمریان  
انچہ خود نہ سادہ باشی بردا  
تا نذر پرودہ ات شخصہ دگر  
تا نیارد پس پشیمانی بار

اے برادر سپح کس را بدگو  
از حسد دور و ز گار کس مبین  
تا سزاید ابر ویت از سخا  
زانکہ آب روی ان سزاید ازین  
بیشک آب روی ان سزاید ہی  
ابر وے خویش را انشور و  
وز تجلی بخیر و ملعون بود  
ابر وے او در انشون بود  
تا بروی خویش بی صد ضیا  
میر خود باد و ستان کمریان  
انچہ خود نہ سادہ باشی بردا  
تا نذر پرودہ ات شخصہ دگر  
تا نیارد پس پشیمانی بار



تاز بانت باشد ای خواجه دراز  
 قدر مردم را شناس ای محرم  
 هر که اقدارے نباشد در جهان  
 از قناعت هر که نبود نشان  
 بر عدوی خویش چون یابی ظفر  
 و انما می باش از حق ترسگار  
 با تو اضع باش و خون با ادب  
 بر دباری جوی و بے آزار باش  
 صبر و حلم و حلم تریاق دل اند  
 با چو تریاق مست دانا یان دهر  
 مردم از تریاق میسباید نجات  
 فخر جسمه عملیه امان دانست  
 گر چه دانا باشی و اهل هنر

لهای  
 و نفع نیکو  
 بایکدیگر  
 آدن  
 یی  
 و در پیش

دست کوتاه دار و هر جانب متاز  
 تا شناسد دیگری قدر تو هم  
 زنده شمارش که هست از مردگان  
 که تو انگر ساز و شس مال جهان  
 عفو پیش آرد و جز مشر در گذر  
 نیند باش از حشمت میسباید  
 صحبت پر هیبت نرگاران مطلب  
 تا که گردد در پیش نام تو فاش  
 حرص و بغض و کینه زیر قائلند  
 قائلند ای خواجه نادانان جوهر  
 خود کس از زهر که یابد حیات  
 در بر روی دوستان بکسانست  
 خویش را محبت نر هر نادان شمر

### در بیان علامت نادان

شد و خصلت مرد نادان را نشان

صحبت صبیان و غیبت با زمان

### در بیان صفت زندگانی

ناخوشی در زندگانی ای بسند

مرد را از خوئے بد کرد و پدید



آنکه نبود مرد را فعل نیکو  
 هر که گوید عیب تو اندر حضور  
 مر ترا هر کس که باشد نهیهای  
 مر خردمند این عالم را شناس  
 حال خود را از دو کس پنهان مدار  
 تا صواب کار بینی سر بر  
 تا توانی باز نان صحبت مجوی  
 آنچه اندر شرع باشد ناپسند  
 هر چه را کردست حق بر تو حرام  
 چونکه روزی بر تو بکشد خدای  
 تازه روی خوش سخن باش ای اخ  
 بر مخور اندوه مرگ ای بولهوس  
 دل ز غل و غش همیشه پاک دار  
 تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش  
 بهترین چیز را خلق نیکوست  
 و فرو تر باش دامن ای خلف  
 آنکه باشد در کف شهوت پیر

مرد می دانست که نبود زنده او  
 می نماید راهت از ظلمت بنور  
 شکر او می باید آوردن بجای  
 خلق نیکو شرم نیکو تر لباس  
 از طبیب حاذق و از یار غار  
 بر مراد خود مکن کار ای پسر  
 راز خود را نه سر بایشان بگوی  
 گرد او هرگز مگرد ای بهوشمند  
 دور دار از خود که باشی نیک نام  
 دل کشاده دار و تنگی کم نمای  
 تا بود نام تو در عالم سخی  
 چونکه وقت آید نگر و پیش و پس  
 تا توانی کیسه در سینه مدام  
 دل بنه بر رحمت جبار خویش  
 خلق خلق نیک را دارند دوست  
 کین بود آرایش اهل سلف  
 گرچه آزاد است او را بند گیر

مستحق است که در این عالم  
 بهر چه می بیند و می شنود  
 بهر چه می بیند و می شنود  
 بهر چه می بیند و می شنود







هر که او همان کس ناخوانده شد  
دیگر آن باشد که نادانی رود  
کار کردن برسد ایشان و در  
هر که پیشیند بر دست صد و  
نیست جمعی را چو بر قول تو گوش  
حاجت خود را گو بادستان  
از شکر و مایه مراد خود مجوی  
بازن و کودک مکن بازی بلاء

نزد مردم خوار و زار و راند بشد  
که خدای خسانه مردمش  
کز سر جلیبند و احم در بند  
گر رسد خواری بر پیش نیست  
صد سخن گر باشدت یکم پیش  
زین بر خواری نباشد در آن  
تا نیاید مر ترا خواری بروی  
تا نگر دی خوار و زار و مستلا

### در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز می آید بکار  
خوش بود یا ر موافق در جهان  
هر سخن کان راست گوئی و درست  
آنچه ارز نیست عالم در پیشش  
و همین حق را نباید داشت دوست  
عیب کس با او نمی باید نمود  
از خستد خواه آنچه خواهی ای پسر  
بند گانز نیست تا صبر بآله

اولاً یا ر و طاعت شام خوش گوار  
باز محنت و میکه باشد درین  
به ز دنیا زانکه در وی نفع تست  
عقل کامل دان تو ز و دل شاد باش  
باز گشت جمله چون آتش بر بدست  
زانکه نبود هیچ لکمی بے غدود  
نیست در دست خلا یق خیر و شر  
یاری از حق خواه و از غیرش نخوا

در بیان

له صد و جمع صد یعنی بالا هر چیز بیله و کجند ... که کتبیه ... ام ای آگاه باش ... هاب منی قیمت یعنی چیزیکه در بهایش اگر علم را بدهی تا هم از آن است آن عقل کامل است ... یعنی طرف راست ... یعنی غیر حق ...



آنکه از قهر خدا ترسیدی  
از بدی گفتن زبان را هر که بست

بیگمان ترسند از وی که  
کرد شیطان لعین را زیر دست

### در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس  
نیست اول دوستی اندر ملوک  
سفله را با مرد تنگری  
هر که بر مال کسان دار جود  
آنکه کذابست و می گوید دروغ

یا دیکر از ناصح ای صاحب نفس  
این سخن باور کند اهل سلوک  
هیچ بد خوئی نیاید بهتری  
بوی رحمت بر دماغش که رسد  
نیست او را در وفاداری فروغ

### در بیان نصیحت و خیر اندیشی

هر که راسته کار عادت باشدش  
اولاً گریزند او عیب کسان  
هر که را بینی براه ناصواب  
ز حمت خود را ز مردم دور دار

در جهان بخت سعادت باشدش  
در ملامت هیچ نکشاید زبان  
سر برایش آرتا یا بی ثواب  
بار خود بر کس میفلک زینهار

### در بیان تسلیم

گر همیشه ای که باشی رستگار  
اولاً دیدن بود حکم قضا  
چیت سوم دور بودن از جفا

رخ مگردان اے برادر از سه کار  
بعد از آن جستن بجان دل رضا  
هر که این دارد بود اهل صفا

لای  
رحمت خدا  
کذب  
بسیار  
دروغ  
نیکو  
نیکو



هر که دارد دانش و عقل و تیز  
صدق کالوده گردد و بار بار  
گر عمل خالص نباشد همچو ز<sup>ن</sup>  
تا توانگر باشی اندر روزگار

جز براه حق نه بخشد هیچ چیز  
که بود آن خیر مقبول خدا  
قلب را ناکند نیار و در نظر  
نفس را از آرزو و یاد و روار

### در بیان کرامت حق

چار چیز است از کرامت های حق  
اول صدق زبانت در سخن  
پس سخاوت هست از فضل آله  
هر که را حق داده باشد این چهار  
تا توانی دور باش از سود خوار  
پیش مردم زانکه رازت کرد فاش  
هر که باشد مانع عیش و زکوٰۃ  
چند باشد از چنان کس نه نیگا

یاد دارش چون زمین گیری سبق  
و آنکه حفظ امانت نهی کن  
فضل حق دان گر نظر داری نگاه  
باشد آنکس مومن و پرهیزگار  
زانکه هست از دشمنان کردگار  
همدم آن ابداً طلب مباحث  
و آنکه غافل و از بگذارد صلوة  
آنسوزد و مر ترا آسید<sup>اد کند</sup> نار

### در بیان فرو خورن خشم

لذت عسرت اگر باید بدید  
چون نگر و خلق باخوی تور است  
اے بر دار تکلیف بر دولت کن

باش دائم چندان خشم و قهر  
گر بخوی مردمان سازی دست  
یاد دار از ناصح خود این سخن

اعمال خیر  
کفو مراز  
عمل با حق  
خود را از حرام  
پای نظر باقی



سود کم کند اگر گریزی از قضا  
ز آنچه حاصل نیست دل خرسند دار  
هر که او باد وستان بکند بود

هر چه می آید بدان می شده رضا  
گوش دل را جان بسیار پند دار  
جمله مقصود و دشش حاصل بود

### در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر  
کم کند با کس و فایز و زگار  
آنکه با تو روز غم بود سیاه  
روز نعمت گرتو پرداز می کس  
چون بیایی دولتی از مستعان  
مر ترا هم کس که یار غم بود

آنکه او را با کس نبود از خطر  
جور دارد و ستش با هر کار  
روز شادی هم پرش زینها  
روز محنت باشدت فیر و در  
اندران دولت بر سران و ستان  
چون رسد شادی همان هم بود

### در بیان معرفت الله تعالی

معرفت حاصل کن ای جان پر  
هر که عارف شد خدای خویش را  
هر که او عارف نباشد ز ندوایت  
هر که او را معرفت حاصل نشد  
نفس خود را چون تو بشناسی و لا  
عارف آن باشد که باشد حق شناس

تا بیایی از خدای خود خبر  
در فن سبب بقای خویش را  
قرب حق را لایق و از زندقیت  
بسیح با مقصود خود و اصل نشد  
حق تعالی را بدانی با عطا  
هر که عارف نیست گردد ناپس

له یعنی فایده ۱۰ له یعنی رضای الهی را می شنود ۱۱ له یعنی سزاوار ۱۲ له یعنی ذات و حقیقت ۱۳



هست عارف را بدل مهر و وفا  
هر که او را معرفت بخشد خدای  
نزد عارف نیست دنیا را خطر  
معرفت فانی شدن روی بود  
عارف از دنیا و عقبی فارغ است  
همت عارف لغت نای حق بود

کار عارف جمله باشت با صفا  
غیر حق را در دل او نیست جای  
بلکه بر خود نیستش هرگز نظر  
هر که فانی نیست عارف کی بود  
زا آنچه باشت در غیر مولی فارغ است  
زانکه در حق فانی مطلق بود

### در بیان مذمت دنیا

باچه ماند این جهان گویم جواب  
چون شوی بیدار از خواب لغیر  
بپنجین چون زنده افتاد و مرد  
هر که را بود دست کردار نکو  
این جهان را چون زنده ان خوب و  
مرد را می پرورد اندر کشتا  
چون بیا بدخت شورا ناگهان  
بر تو بایدا ی غیری نه پشور

آنکه بپسند آدمی چیزی بخوا  
حاصلی نبود از خوابت هیچ چیز  
نه هیچ چیزی از جهان با خود نبرد  
در ره عقیقه بود همه راه او  
خویش را آراید اندر چشم شو  
مکر و شیوه می نماید بشمار  
بیکمان سازد هلاکش آن زمان  
کز چنین مکاره باشی پر خذر

### در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر  
گر همتی نخواهی که گردی معتبر

له ای در خاطر عارف خیال متاع دنیا مخطور نمیشود بلکه او خود را با خود می انگارد و نه ای چه مثال دارد و نه ای بمنی بر میز گاری



خانه دین گردد آباد از ورع  
هر که از عسل و عکیت و سبقت  
تر سگاری از ورع پیدا شود  
با ورع هر کس که خود را کرد دست  
آنکه از حق دوستی دارد طمع

لیک می گردد خرابی از طمع  
و دور باید بودنش از غیبت حق  
هر که باشد بے ورع رسوا شود  
جنبش و آرامش از بهر خداست  
در محبت کاوش و ان بے ورع

### در بیان تقوی

چیت تقوی ترک شبهات و حرم  
هر چه افروخت اگر باشد حلال  
چون ورع شد یار با علم و عمل  
تا گمان آس بندگی کردی گناه  
چون گشت نایب آمد در وجود  
در انابت کانی کردن خطاست

از لباس و از شرب از طعام  
نزد اصحاب ورع باشد وبال  
حسن اخلاص ترانا یدخل  
توبه کن در حال و عذر آن بخواه  
توبه نشیبه ندارد و چه سود  
بر میسد زندگی کان عیاست

### در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین  
بند چون خدمت مردان کند  
بهر خدمت هر که بر بند میان  
هر که پیش صالحان خدمت کند

تا شود اسپ مرادت زیر زین  
خدمت او گنجد گردان کند  
باشد از آفات دنیا و دامن  
ایزدش با دولت و حرمت کند

در بیان تقوی  
چون ورع شد یار با علم و عمل  
تا گمان آس بندگی کردی گناه  
چون گشت نایب آمد در وجود  
در انابت کانی کردن خطاست



خادمان را هست از جنت مآب<sup>۱</sup>  
 خادمان باشند اخوان را شفیع<sup>۲</sup>  
 گرچه خادم عامی و غلس بود  
 میدهد هر خادمی را مستعان<sup>۳</sup>  
 بهر خدمت هر که بر بند و کمر  
 هر که خادم شد جزانش میدهند

روز محشر بحساب بے عقاب<sup>۴</sup>  
 جای ایشان در جهان باشد رفیع<sup>۵</sup>  
 بهتر از صد عابد و ممسک شود  
 جز و مزد صائمان و قائمان<sup>۶</sup>  
 از درخت معرفت یا بدثمر  
 هم ثواب غازیانش میدهند<sup>۷</sup>

### در بیان صدقه

تا امان باشی ز قهر و کردگار<sup>۱</sup>  
 صدقه ده هر باید داد و هر چاه<sup>۲</sup>  
 هر که او را خیر رعادت میشود  
 آنکه نیکی می کند بد در حق ناس<sup>۳</sup>  
 آنکه از وی هست مردم را ضرر  
 دین ندارد و هر که بود ترسگار<sup>۴</sup>  
 با ورع باش ای پسر گروم منی  
 هر که نبود ورع ای مانس نیست<sup>۵</sup>  
 تو به نبود هر که تو باقی نیست

صدقه میده در نهان و آشکار<sup>۱</sup>  
 تا بلا با از تو گرداند آله<sup>۲</sup>  
 بیگمان عمرش زیادت میشود  
 بهترین مردمان او را شناس<sup>۳</sup>  
 در میان خلق زو نبود بر<sup>۴</sup>  
 نیست عقل آنرا که باشد نابکار<sup>۵</sup>  
 کافری از قهر حق گزینی  
 هر که نبود حیا احسانش نیست<sup>۶</sup>  
 حق زبید هر که تحقیق نیست<sup>۷</sup>

### در بیان تعظیم مهمان

۱. جائے بازگشت ۲. روز دادران ۳. نمازگزاران ۴. با کسر با غما انجام داد و زیارت ۵. یعنی مردمان ۶. ۷.















این سخن می باشد که هر کس از این سخن بگوید  
در روز قیامت بر او صد بار دعا خواندند و در آن روز  
او را بهشت دادند و در آن روز او را بهشت دادند



هست مالت جمله در کف عاریت  
 عاریت را بازی باید سپرد  
 حاصل از دنیا چه باشد ای امین  
 هر چه دادی در ره حق آن تست  
 هر که با اندک ز حق راضی شود  
 هست دنیا بر مثال قطره  
 هر که سازد بر سر پل خانه  
 از خسدا نبود روا بستن غنا  
 فقر و درویشی شفای مونت  
 مال و اولادت بکس نمی دشمنند  
 ایمنش اما مالکم را یاد گیر  
 مرد ره را بود دنیا سود نیست  
 هر که از صد قش دل صافی بود  
 هر که در بند زیادت میشود  
 بند گان حق چو جان را با حق  
 تا نیاز نمی در ره حق هر چه هست

ان بھی حضرت

تو انگریز

گر بماند از تو با شد زاریت  
 به چرخ دیدی که زربا خود ببرد  
 نه گزی خراس و نه گز ازین  
 آنچه ماند از تو بماند جان بست  
 حاجت او را خدا قاضی شود  
 بگذر از وے گر تو داری روبرو  
 نیست عاتل او بود دیوانه  
 هست مومن را غنارنج و غنا  
 زانکه اندر وی صفای موت  
 گر چه نزدیک تو چشم روشنند  
 مال و ملک این جهان بر باد گیر  
 هرگز شش اندیشه نابود نیست  
 خرد بالفت کافیه بود  
 دور از اهل سعادت میشود  
 اسپر همت تا اثر یا با خستند  
 آنچه می باید کجا آید برست

در بیان مناجات مخاویذ

سَلٰہ یعنی خرابی تو ۱۲۔ استفہام انکاری یعنی کہے باخود بزد ۱۳۔ بافتح بزرگ ۱۴۔ محف راہ ۱۵۔ اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَاؤُکُمْ فِیْئْتِنَہٗ یعنی جہزین نیست کہ مالہای شما و فرزندان شما از این پس یعنی از شتائی مال اولاد و بیدہ عطا و نمودی از بایگرتا بندگان و کفران قیمت میکنند یا شکر ادا می نمایند ۱۶۔ یزادی مال ۱۷۔ یعنی صرف نمی ۱۸۔



در سخا گوش اسے برآورد و سخا  
باش پیوسته جو انمردی اخ  
در رخ مردی نور و صفات  
حق تعالی بر در جنت نوشت  
اسخیا را با جهنم کار نیست  
کار اهل بخس را تبلیس دان  
بیچ ممسک نگذرد سوی بهشت  
آنکه میخوانند مرا و را اسقر  
ای پسر در مردی مشهور باش  
با سخا باش و تواضع پیشه گیر

تا بیایی از پس شدت رخا  
زانکه نبود دوزخی مرد سخی  
زانکه در جنت قرین مصطفاست<sup>صلی الله علیه و سلم</sup>  
اینکه جای اسخیا باشد بهشت  
جای ممسک جز درون نار نیست<sup>جمع مخفی</sup>  
در جهنم هم دم تبلیس دان  
بلکه با او که رسد بوی بهشت  
اهل کبر و بخل را باشد مقدر  
از بخیلی و ز تکبر دور باش  
تا شود روی دولت بدر فیر

### در بیان کارهای شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود  
عطسه مردم چو بگذشت از یکی<sup>چھنگ</sup>  
خون بینی نیز از شیطان بود  
خامس ازه فعل شیطانت و قے<sup>بسی</sup>

داند اینها هر که رحمان بود  
باشد آن از فعل شیطان بشکی  
آنکه طاس هر دشمن انسان بود  
ای پسر امین مباش از زکر و

### در بیان علامات منافق

دور باش ای خواجہ از اهل نفاق

در جهنم دان منافق را وفاق

در سخا گوش اسے برآورد و سخا  
باش پیوسته جو انمردی اخ  
در رخ مردی نور و صفات  
حق تعالی بر در جنت نوشت  
اسخیا را با جهنم کار نیست  
کار اهل بخس را تبلیس دان  
بیچ ممسک نگذرد سوی بهشت  
آنکه میخوانند مرا و را اسقر  
ای پسر در مردی مشهور باش  
با سخا باش و تواضع پیشه گیر  
تا بیایی از پس شدت رخا  
زانکه نبود دوزخی مرد سخی  
زانکه در جنت قرین مصطفاست  
اینکه جای اسخیا باشد بهشت  
جای ممسک جز درون نار نیست  
در جهنم هم دم تبلیس دان  
بلکه با او که رسد بوی بهشت  
اهل کبر و بخل را باشد مقدر  
از بخیلی و ز تکبر دور باش  
تا شود روی دولت بدر فیر  
داند اینها هر که رحمان بود  
باشد آن از فعل شیطان بشکی  
آنکه طاس هر دشمن انسان بود  
ای پسر امین مباش از زکر و



که یک ظاهر و باطن او یکسان نباشد ۱۱ که بدی فتنه ۱۲ که مخفف چاه ۱۳ که ترسند از حق تعالی بریز کار ۱۴ که بد بخت ۱۵ که روشنی ۱۶ که استغفار کنند از خطا ۱۷

سه علامت در منافق ظاهرست  
و عهد های او همه باشد خلاف  
مؤمنان را کم اعانت می کند  
نیست در وعده منافق را وفا  
تا به پنداری متناقض این  
از منافق ای پسر پیر کن  
با منافق هر که همسره می شود

زان سبب مقهور قهر است  
قول او نبود بخیر از کذب و لاف  
هم امانت را خیانت می کند  
زان نباشد در خوش فتنه و صفا  
نیست با او شش از روی زمین  
تیغ را از بهر قتلش ترس کن  
منزل او در تک چه میشود

### در بیان علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی  
پرسد را بش ای تقی از یار بد  
کم رود و ذکر در و غش بر زبان  
از حلال و پاک هم گیرند کام

که بود نسبت تقی را با شقی  
تا نپند از دترادر کار بد  
از طریق کذب باشد بر کران  
تا نیفتد اهل تقوی در حرام

### در بیان علامات اهل حجت

هر که باشد سه خصالت در سرشت  
شکر و نعم و صبر است در بلا  
هر که شکر و غفر بود اندر گناه  
هر که ترسد از آله خوشتن

باشد آنکس بیشک اهل بهشت  
میدهد آئینه دل را جلالت  
حق ز نارد و ز خوش وارد نگاه  
خواهد او عذر گناه خوشتن



معصیت را هر که پئے دیتے کند  
ای سر دایم با ستغفار باش  
گر کنی خیسری بدست خویش کن  
یک دم کانرازد دست خود دهند  
گر به بخشی خود یکے خرمائے تر  
هر چه بخشدی کن با اور جمع  
این بدان ماند که شخصے قے کند  
با پسر گر چہ <sup>ای چیز حقیر</sup> ز کے بخشد پدر  
ای سر شادی ز مال و زرمجو

ایزدش از اہل حبت کے کند  
وز بدان و مفسدان بزار باش  
خیر خود را وقف ہر درویش کن  
یہ بود زان کز پس اوصد دهند  
بہتر از بعد تو صد مثقال زر  
گر ز پا افتادہ از دست جمع  
باز میل خوردن آن مے کند  
می رسد گر بایست و زان پسر  
آنچہ کس را دادہ دیگر مچو

### در بیان آنکہ در دنیا از ان خوش نباید بود

شادی دنیا سر اسر غم بود  
نہی لا تفرح ز ت آن گوش دار  
شادمانی را ندارد دوست حق  
ای سر با محنت و غم خوی کن  
گر فرح داری ز فضل حق روست  
حزن و اندوہست قوت بندگان  
از چہ موجودی بندیش ای پسر

سودا و را در عقب ماتم بود  
جائے شادی نیست دنیا ہوشدار  
این سخن دارم ز استادان سبق  
روے دل را جانب بوی کن  
لیک از دنیا فرح جستن خطا  
غم شود یار فرح جوندگان  
ہر کسے دار و غم خویش ای پسر

یہ شعر عطار نے اپنے شاگردوں کے لئے لکھا ہے کہ دنیا میں شادی کا کوئی حقیقی فائدہ نہیں ہے بلکہ اس میں غم ہی ہے۔ اس لیے انسان کو دنیا سے بے رغبتی کرنی چاہیے اور اللہ کی رضا میں اپنی زندگی بسر کرنی چاہیے۔



کرد اینز و مر ترا از نیست هست  
تا تو باشی بسند و معبود باش

از بر اے آنکه باشی حق پرست  
باحیا و با سخا و جود باش

### در بیان نصائح و نتائج دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روز ای سپر  
آخر روزت نکون و مینام  
اهل حکمت را نمی آید صواب  
ای سپر هرگز مروت نه با سفر  
دست را بر رخ زدن شو مست شوم  
شب در آینه نظر کردن خطاست  
خانه گر نه با و تارکیت بود  
دست را کم زن تو در زیر نوح  
چار پایان را چو بینی در قطار  
تا فراید قدر و جا هست خدا  
تا شود عمرت زیاده در جهان  
تا نکاهد روزیت در روزگار  
هر که رود در فسق و در عصیان کند  
کم شود روزی ز گفتار دروغ

نفس را بدو میاموزای سپر  
پیشتر از شام خواب آمد حرام  
در میان آفتاب سایه خواب  
باشدت رفتن سفر نه با خطر  
استماع علم کن ز اهل علوم  
روز اگر زبانی تو روی خود رواست  
مونس باید که نزدیکت بود  
ز و اهل علم سر آمد چو سخن  
در میان شان نیایی زیهار  
روز و شب می باش دائم در دعا  
رو نکونی کن نکونی در نهان  
معصیت کم کن بعالم زیهار  
اینزد اندر رزق او نقصان کند  
در سخن کذاب را نبود فروغ

له یعنی وقت صبح ۱۵ ای وقت غروب آفتاب ۱۵ ای وقت عصر ۱۵ ای نصف و اوقات نصف در میان خفتن نزدن کل ممنوعست که بهاری آرد و ۱۵ آرد یا نوبت نشود ۱۵



فافت آرد خواب بسیاری پسر  
 هر که در شب خواب عریان میکند  
 بول عریان به هم فقیری آورد  
 در جنابت بد بود خوردن طعام  
 ریزه نان را میفگن زیر پای  
 شب مزین جاروب هرگز خانه در  
 گر بخوانی آب و امّت را بنام  
 گر به سر چونی کنی دندان خلال  
 دست را هرگز بنجاک و گل مشوی  
 ای پسر بر آستان درشین  
 تیکه کم کن نیست ز در پهلوی  
 در خلا جاگر طهارت می کنی  
 جامه را بر تن نشاید و ختن  
 گردا من پاک سازی روی خوش  
 دیر رو باز رو برین آبی زود  
 نیک نبود گر کشتی از دم چراغ  
 کم زن اندر ریش شانه مشترک

خواب کم کن باش بیدارای پسر  
 در نصیب خوش نقصان میکند  
 اندوه بسیار پیروی آورد  
 ناپسندست این بنزد خاص و عام  
 گر به خواهی تو نعمت از خدای  
 خاک رو به هم من در زیر در  
 نعمت حق بر تو میسر گردد حرام  
 بے نوا گردی و افتی در و بال  
 از بر آس دست شستن آب جوی  
 کم شود روزی ز کردار چنین  
 باش دائم از چنین خصلت بدر  
 وقت خود را در آن که غارت میکنی  
 باید از مردان ادب آموختن  
 روزیت کم کرد دای درویش بش  
 زانکه رفتن را نیابی به هیچ سود  
 رومده دو چراغ اندر دماغ  
 زانکه آن خاص تو باشد خوشترک

له برینه ۱۲۰ مخفف اندوه ۱۲۰ ای در حالت ناپاکی که از صحبت مرد و زن می شود و آن موجب غلبه است ۱۲۰ تا بخت خود بخوار و پدید خود را ۱۲۰ مخفف نشین ۱۲۰ تا ای در وقت خلاصه از کار و رستگاری



له ای اگر حرکت تو حسب فرمان خداست حرمت و عزت تو بهیض آید

از گدایان پار بای نان مخ  
دور کن از خانه تار عنکبوت  
خرج را بسرون زاندازه کن  
و سحر سگر باشد تنگی مکن

زانکه می آر و فقیری ای پسر  
باشد اندر ماندنش نقصان قوت  
خشک ریش خویش را شانه مکن  
چونکه ز بهواری بره بسنگی مکن

### در بیان فوائد صبر

تا شوی در روزگار از صابران  
گزرش سازی تو روی اندر بلا  
در بلا وقتیکه صابر نیستی  
بے شکایت صبر تو باشد حاصل  
گر نباشد فخر از درویشیت  
گر همه جنبش لبان باشد  
بسته از خدمت تعبیبی میرسد  
حرمت در خدمت آرام دست  
گر نگر دی ای پسر گرد خلاف  
گر امیداری نسرح را انتظار

عس مکن از دیدن سختی گران  
خویش را از صابران شمر ملا  
نزد اهل صدق شاکر نیستی  
با کس کم کن شکایت ازین  
که بابل فقر باشد ز خویشیت  
حرمت از خدمت فراوان باشد  
لیکن از حرمت بهولی میرسد  
هر که خدمت کرد مرد مقبلست  
آنکه زیب در ترا در صبر لاف  
در بلا حسب صبر نبود هیچ کار

### در بیان خیر و تفرد

گر صفای بایت تحسین بد شو

در خسرواری ز اهل دید شو



ترک دعوی هست تحسیر ای پسر  
 اصل تجریدت داع شهوت است  
 گردی یکبار شهوت را طلاق  
 گر تو برداری ز غیش <sup>یعنی بگردان</sup> عتید  
 اعتمادت چون بمهر بر حق بود  
 ترک دنیا کن برای آخرت  
 گریبانی از سعادت این مقام  
 گرز دنیا دست شوی بهر حق  
 زو مجرب در باش و دایم مرد باش  
 بگرد کبر و عجب و خود رانی مگرد  
 هر که گرد کوره <sup>از کوره</sup> انگشت گشت  
 و آنکه با عطار میسر کرد و قریب  
 بنشین صالحان باش ای پسر  
 جانب ظالم مکن پیل ای عزیز  
 روز اهل ظلم بگریز ای فقیر  
 صحبت ظالم بسان تشنه  
 از حضور صفت لسان صالح شوی

فهم کن معنی تحسیر ای پسر  
 بلکه کلی نقطه ساع شهوت است  
 آن زمان گردی تو در تفرید طاق  
 آنکه از تحسیر گردی با امید  
 آن وقت تحسیر جان مطلق بود  
 و ز بدن بر کشش لباس فاخرت  
 صاحب تحسیر پیر باشی و السلام  
 و آنکه از تحسیر بد گویند سبق  
 تا بهر سفر فرقی نشینی گرد باش  
 قدر خود بشناس و هر جایی مگرد  
 جامه از دودش سیاه و زشت  
 او همی باید ز بوی خوش نصیب  
 دور باش از رند و قلاش ای پسر  
 و رکنی گردی از آن چیل ای عزیز  
 تا نسوزی ز آتش تیر سوزی فقیر  
 ز آنکه خلق آزارتند و زشت  
 و نشینی با بدان طالع شوی

به الضمیر او معروف و را هم از آتش آن سنگران و جایگاه خشت و گچ و امثال آن زند <sup>غیاث</sup> با لغو و کاف فارسی که معنی زنگال دهند که گویند <sup>۳</sup> مجلس خیر و نام و تنگ جرد و دلو نهی رند



هر که او با صالحان همدم شود  
ای پسر مگذار راه شرع را  
از شمرعت گزینی بیرون قدم  
هر که در راه ضلالت می رود  
حق طلب و زکار باطل دور باش  
هر که نگوید صراط مستقیم  
در ره شیطان منه گام ای خنی  
هر که در راه حقیقت سالک است  
بر خلاف نفس کن کار ای پسر

در حرم خاص حق محرم شود  
صل یابی گزیری نیست  
در ضلالت اُفتی در سج و اطم  
از جهالت باطلت می رود  
در سخا و مردمی شهر باش  
در عذاب آخرت ماند مقیم  
تا نگر دی خوار و بدنام ای خنی  
روز و شب خائف ز قهر مالک است  
تا نیفتی زار در نار سفت

له یلین مال وزن یلکا نه را یطر خیانت نه بیند ۱۲

### در بیان کرامات الهی

چار چیز است از کرامت های حق  
اول آن باشد که باشد رشتگوی  
بعد از آن حفظ امانت باشدش  
هر که را حق داده باشد این چهار

مقبول است آنکس که گیسو در این سبق  
با سخاوت باشد و هم تازه روی  
هم نظر پاک از خیانت باشدش  
باشد آنکس مومن و پرهیزگار

### در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست بد باشد زیانکاری پسر  
هر که میگوید بدیهاست تو فاش

تو طمع زان دوست برداری پسر  
دوست مشاورش بد و هدم مباحش















با چو مو را رخسار صحرای سوسوی مرو  
 ای پسر کو دکنه بازی کن  
 نفس بدر آور گشت یاری مده  
 بحر کجاست اتمت بود آنجا مرو  
 دشمنی داری از و این مباحث  
 در ره فسق و هوا مر کب متناز  
 چون سفر در پیش داری دیگر  
 ای پسر اندیشه از اغلال کن  
 تا نسوزی سازگاری پیشه کن  
 جمله را چون هست بر دوزخ گذر  
 آتش در پیش داری ای فقیر  
 عقبه در راهست بارت بسگران  
 داری اندر پیش روز رستخیز  
 ای پسر راه شریعت پیش گیر  
 ای برادر باش در سلطان حق  
 گردن از حکم خدایت بر متاب  
 تا بیابی در بهشت عدن جای

پسندناصح را بگوش جان شنو  
کار با شیطان با نبازی کن  
عسر بر باد از تبسه کاری  
راه حق را، پیچ و تاب نیا مرو  
زیر سقف بی ستون ساکن مباش  
خوشتن رخساره شیطان مساز  
عسر خود را بسیر بر باد گیر  
نفس بد را از لکد پامال کن  
از عذاب و هوس حق اندیشه کن  
جای شادی نیست با چندین خطر  
با هیچ خوف نیست از نار سعیه  
نگذر و بارت بسع دیگران  
از خدایت نیست مکان گریز  
زودتر ترک هوای خویش گیر  
تا بیابی جنت و رضوان حق  
تا نمائی روز محشر و عذاب  
شفقت بنمای با خلق خدای

شکر ہے یعنی شکر  
 شیطان کو کہ ہے  
 خیال نہ ہو کہ ہے  
 غائب ہے یعنی غائب  
 شیطان ہے یعنی شیطان  
 تم کو دیکھا ہے  
 جمع غل یعنی غل  
 ہے یعنی ہے  
 ہندی ہے  
 ہے یعنی ہے  
 دوزخ ہے  
 آدمی کو کہ ہے  
 خواہ ہو کہ ہے  
 کہ ہو کہ ہے  
 درخت ہے  
 و کہ ہے  
 افادہ ہے  
 افادہ ہے  
 جاس ہے  
 از کہ ہے  
 ہے یعنی ہے  
 ہے یعنی ہے  
 ہے یعنی ہے



تا دهند جای در دار السلام  
 شاد اگر داری درون خسته را  
 سر که آرد این نصیحت را بجای  
 یا الهی جسم کن بر ماهم <sup>مردم</sup>  
 عاجب زیم و جسمها کرده بی  
 گر بخوانی و بر برانی بنده ایم  
 رحمت حق باد بر جان کس

الم بزرگوار

بافقران روز و شب مید طعام  
 باز یابی جنت در بسته را  
 در دو عالم را خشن بخشد خدای <sup>مکشاده</sup>  
 عفو کن جسم گناه ما هم  
 نیست ما را غیبت تو دیگر کسی  
 هر چه حاکم است زان خرسند ایم  
 کین نصائح را بخواند اوست

### خاتمه

رحمتی ماند بے از ذو الجلال  
 کین بے در با منظم آورده است  
 یادگارے در جهان بگذاشته  
 اهل دین را این قدر کافی بود  
 هر که اینها را بداند عاقلست  
 در جوار آبیا دار السلام  
 یارب آن ساعت که جان برب شد  
 شربت شهادت نوشیم  
 چون ندارم در دو عالم جز تو کس

بر روان پاک آن صاحب کمال  
 غوطه ها در بحر معنی خورده است  
 هیچ پندے را فرو نگذاشته  
 اهل دنیا را همین وافی بود  
 و آنکه اینها کار بندد کمالست  
 همنشین اولیا با شد مدام  
 جسم پر مرده بتاب و تب رسد  
 خلعت راه سعادت پوشیم  
 هم تو میباشی مرا فریاد رس



# صد پند لقمان حکیم بصاحبزاده و اختتام و التکریم

اول آنکه ای جان پدر من در ای غرور و رایشناس و هر چه از پند و نصیحت گوئی  
نخست بر آن کار کن سخن باندازه خویش گوی قدر مردم بدان حق همه کس را بشناس  
راز خود را نگه دار یار را وقت سختی بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان کن از مردم  
ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد نمای بر زنان اعتماد مکن  
تدبیر با مردم مصلح و دانا کن سخن بخت بخت گوی جوانی را غنیمت دان بهنگام جوانی کار  
و جهانی را ست کن یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن ابر و کشاده دار مادر و  
پدر را غنیمت دان استاد را بهترین پدر شمر خراج باندازه دخل کن در همه کار میانہ رو باش  
جو آن مردی پیشه کن خدمت همان بواجبی ادا کن در خانه که در آئی چشم و زبان را نگاه دار  
جامه و تن پاک دار با جماعت یار باش فرزندان را علم و ادب بیاموز و اگر ممکن باشد  
تیر انداختن و سواری بیاموز از کفش و موزه که پوشی ابتدا از پای راست کن و بد آوردن  
از پای چپ گیر با هر کس کار باندازه او کن شب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوی و بروز  
چون گوئی بهر سو نگاه کن کم خوردن و کم گفتن عادت انداز از هر چه بخورد نه پسندی  
بدیگران پسند کار با بادانش و تدبیر کن نااموخته استادی مکن با زن و کودک راز مگوی  
بر خیر کسان دل منزه بدار سلطان چشم و فاداری اندیشه در کار مشغول نگردد کرده مشرک را امر و نفردا  
میفکن باز بزرگتر از خود مزاح مکن با مردم بزرگ سخن در از مگوی عوام الناس را گستاخ مساز  
حاجتمند را نوید مکن از جنگ گذشته یاد مکن خیر کسان بخیر خود میامیز مال خود را بدوست  
و دشمن خود منهای خویشاوندی از خویشاوندان میر کسان را که نیک باشند بغیبت یاد مکن



بخود منکر جماعت که ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن انگشتان بهم گذران در پیش مردم  
 خلال دندان کن آب بین و بینی باواز بلند بیند از در قازه دست بر دهن نه بروی مردم  
 کاهلی کش انگشت در بینی کن سخن نزل آیهخته گوی مردم پیش مردم نخل کن غازی چشم  
 و ابرو کن سخن گفته دیگر بار نخواه از سخن که خنده آید حذر کن شنائی خود و اهل خود پیش کس  
 گوی خود را چون زنان میارای هرگز برادر فرزندان مباش ز بان نگهدار در وقت سخن  
 دست مجنبان حرمت همه کس را پاس دار به بد آمد کسان بهستان مشو مرده را به بدی یا کن  
 که سود ندارد و تا توانی جنگ و خصومت مساز قوت آرمائی مباش از موده کس را جز  
 بصلاح گمان برسان خود را بر سفره دیگران مخور در کار با تعجیل کن برای دنیا خود را در  
 ریج میفلن هر که خود را به شناسد او را شناس در حالت غضب سخن فمیده گوی به آئین  
 آب بینی پاک کن بوقت بر آمدن آفتاب محسب پیش مردم مخور از بزرگان براه پیش مرو  
 در میان سخن مردم میا پیش سر برانومنه چپ و راست منکر بلکه نظر بسوی زمین بدار اگر  
 توانی بر ستور برهنه سوار شو پیش همان نجسه خشم کن همانرا کار مفرا می با دیوانه دست سخن  
 گوی با فارغان و او باشان بر سر محله انشین بر سود و زیان آبروی خود مرز فضول  
 و متکبر مباش خصومت مردم خویش بگیر از جنگ و فتنه بر کران باش بے کار و دو انگشتی  
 و درم مباش مراعات کن چندانکه خود را خوار سازی فروتن باش بانگ قناعت کن  
 زندگانی کن بخداستعالی بصدق بنفس قهر با خلق به انصاف به بزرگان بخدمت بخود را  
 به شفقت به درویشان به سخاوت به دوستان و یاران به نصیحت بدشمنان بحلم بجاهلان  
 بخاموشی بعالمان بتواضع باین طریق بسر بر بل کسی طمع کن و چون پیش آید منع  
 کن لیکن چون پیش آید جمع کن و گفت سه هزار کلمه در نصیحت نوشت تمام سه کلمه از آن



برگزیده ام دو ازان یاد دار و یک را فراموش گردان یعنی خدا تعالی و مرگ یاد دار  
و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت بے  
پیرایه است بے سلطنت عبادت بے محنت حصاری بے دیوار بے نیازی بے غر  
فراغ از کراماتین پوشیدن عیها بیت به طبع هیچ مضمون به زلب بستن نمی آید  
خوشی معنی دارد که در گفتن نمی آید فرد سینهار خاموشی گنجینه گوهر کند یاد دارم از صد  
این نکته سر بسته نقل است که از پرسید معنی بلوغ چیست فرمود معنی دردی  
آنکه از مردمنی بیرون آید دوم آنکه مرد از منی بیرون آید

قطعه تاج طبع از نیک نهاد جناب حاجی سید محمد حسین صاحب محل جلالپوری مقیم بمبئی

نیک اخلاق متقی و پندار  
خوش بیان خوش کلام خوش گفتار  
این کتاب خزینه ابرار  
و چه زیباست دفتر شعار  
طریقه ترپند نامه عطار

قاضی عبد الکریم صاحب فیض  
پاک دل پاک فکر پاک خیال  
طبع در مطبع کریمی کرد  
از گهر ریزی سید الدین  
این سن بحریش نخل گفت

خاتمه لطبع احمد الله والمنه که این نسخه نایاب کتاب هدیت انتساب یعنی پند نامه حضرت شیخ فرید الدین  
عطار مع صد پند لقمان حکیم بخط خوب و طرز خوش اسلوب با تمام جناب قاضی نور محمد ابن المرحوم قاضی عبد الکریم تاجر  
کتب و مالک مطبع کریمی در مطبع نامی کریمی واقع بمبئی بایکله دلائل رو و قاضی بلنگ نمبر (۱۱۰۸۱۰۸)  
فی ۱۳۳۳ هجری حله طبع در برکت شایع گردید

کتبه شیخ حسین بن غلام نبی ساکن شاه آباد و علاقه خورشید جاهی پائیکاه ریاحید آباد و کن

ALLAMA IQBAL LIBRARY  
1983

Acc no: 1983  
Dt: 17.1.51



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.41 Book No. 11. 24. 7

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 25096

--	--	--







THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.41 Book No. D. 34 T

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 25096

--	--	--



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.41 Book No. 11.34 T

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 25096

--	--	--	--





**ALLAMA  
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR**

**HELP TO KEEP THIS BOOK  
FRESH AND CLEAN**